



اسماعیل
محشور

احمد ظاهر هنرمند بی بدیل ولی بد چانس

نوشته: اسماعیل محشور

چگونگی قتلِ خالدۀ و ماجرای خوبان

تهیه: کابلستان درد www.kabulstan.org | M.Farkish

بعد از بی وطنی، دست نگری اجباری و غریب غرب شدن خواستم که داشته های ذهنی ام را با ریختن بروی کاغذ، کتاب بسازم و به این منظور یادداشت ها و مواد لازم دیگر را در صدد آماده کردن شدم. کارهای زیادی درین راستا انجام دادم ولی در ضمن کار متوجه شدم که کتب و نوشته هایی یکی پس از دیگر به بازار آمدند که همه چیز بودند به جز کتاب. یکی به بهانه "خاطرات سیاسی" خود را اوقیانوس العلوم، بحرالقول، رهبر پادشاه و ... وانمود ساخت. دیگری با کاپی کردن نام کتاب بشردوستان زنده پوش، "پابرهنگه گان کرباس پوش" نه تنها چرندیات به خورد وطنداران داد، بلکه کم سوادانه خود را برائت و هرکسی را که خوشش نمی آمد محکوم نمود. و آن دیگری که کردار و فعالیت هایش به حیث وزیر، مواد خام برای لطیفه گوین و طنزنویسان بود. یک مقدار موضوعات عام و پیش پا افتاده را در حالیکه توأم با اشتباهات دستوری - انشایی و زبانی میباشند بنام راز هایی که گویا وی افشا کرده است تقدیم افغانها نمود و ...

من که مقداری مواد جمع آوری کرده و مشتاقانه درین راه پویا بودم، پس از مطالعه آثار؟! بالا تصمیم گرفتم که دست ازین کار بکشم، چه کتاب و یا تاریخ نویسی میتودها و شیوه های خاص علمی دارند که باید مراعات شود و امروزه به جز چند اثر محدود دیگران به جز کینه توزی یا منفعت طلبی چیزی دیگری نیستند. ولی اخیراً "دوستان زیادی اصرار و تأکید کردند تا کارهای نوشتن کتاب را دنبال کنم، لذا تصمیم گرفته ام که به منظور لبیک گویی به این خواهش دوستان بخش های از یادداشت هایم را ادیت کنم، که اولین بخش آن یادداشت های پیرامون زنده گی و هنر احمد ظاهر هنرمند بی بدیل کشور است. این کار را در دو بخش انجام میدهم. یکی حقایق پیرامون شخصیت و زنده گی خصوصی احمد ظاهر و دوم مطالبی پیرامون هنر احمد ظاهر.

در اواخر ماه دلو ۱۳۵۳ فرمان تقرر به حیث ولسوال پغمان موصلت نمود. (در آن زمان در افغانستان چهار درجه ولسوالی وجود داشت که صلاحیت تقرر ولسوال های درجه سوم و چهارم را وزیر داخله و از ولسوال های درجه اول و دوم را صدراعظم داشت. به طور مثال پغمان ولسوالی درجه دوم و پنجشیر ولسوالی درجه چهارم بود). مکتوب تقرر را از وزارت داخله گرفته راهی ولایت کابل شدم. والی کابل در آن وقت دکتور محمود حبیبی بود. زمانیکه با وی مصروف صحبت بودم دوشیزه بلند بالا و زیبا و جذابی داخل اتاق کار والی شده و عریضه ای را روی میز گذاشت. والی با خواندن عریضه در حالی که سخت تکان خورده بود، ولی کوشش میکرد تا پریشانی اش ظاهر نشود، از عارضه پرسید: "خود احمد ظاهر کجاست؟" وی گفت که "نمیدانم، شما باید او را پیدا کنید." والی خطاب به من گفت: "ولسوال صاحب قبل از اشغال وظیفه جدید لطفاً موضوع عرض این خانم را حل و فصل نموده بعداً عازم پغمان شوید!"

من گفتم که این موضوع مربوط پغمان نه، بلکه مربوط ولایت کابل است. ولی والی که انسان بسیار منضبط بود نپذیرفته و امر خود را تکرار کرد. من با عریضه و عارضه از اتاق والی خارج شده از مسوولین پولیس خواستم تا احمد ظاهر را حاضر نمایند. قبل ازین من احمد ظاهر را به جز بالای سٹیژ از نزدیک نمی شناختم.

حالا قبل از آن که به چگونگی انکشاف قضیه بیردازم باید در مورد عارضه و موضوع عرض او روشنی انداخته شود.

در قدم اول باید اذعان نمایم که منظور ازین نوشته تنها و تنها روشن ساختن حقایق زنده گی پنج سال اخیر عمر پر بار و کوتاه احمد ظاهر است نه تعجیز و یا رسوا سازی رازهای کدام شخص معین، و اگر در لابلای این قصه نام اشخاص تذکر داده می شود محض به منظور ثقه و مستند شدن موضوع است و بس. درین راستا زیاد کوشش شده است تا از ذکر نام های غیر ضروری و افشاگری های غیر لازم پرهیز صورت گیرد.

زنده یاد احمد ظاهر در طول عمر خود رسماً سه بار ازدواج نموده بود. چون خانم اولش قبل ازین ماجراها از وی جدا شده بود در مورد اوشان همین قدر تذکر میدهم که او مادر احمد رشاد ظاهر است و من او را ندیده ام و نه از نزدیک میشناسم. خانم دوم احمد ظاهر شادروان خالده بود و خانم سومش فخریه جان که به گمانم در قید حیات بوده و در ایالات متحده زنده گی میکند.

عارضه ای را که در بالا تذکر دادم همین خالده نامم، خانم دوم احمد ظاهر بود. خالده در جمله هزاران هواخواه و مشتاق احمد ظاهر بود که به گفته خودش دیوانه وار او را دوست میداشت. موضوع عرضش این بود که در دوستی با احمد ظاهر بسیار پیش رفته و اکنون منتظر طفلی از وی می باشد، ازین رو احمد ظاهر باید با وی ازدواج نماید. بهر صورت احمد ظاهر ساعتی بعد به ولایت کابل حاضر شد و با دانستن موضوع از پدر بودن طفل کاملاً انکار نموده و اصرار داشت که باید معاینات طبی از خون او و طفل صورت گیرد و همچنان احمد ظاهر از چند نفر دیگر نیز نام گرفت که باید خون شان معاینه شود. درینجا خالی از دلچسپی نخواهد بود که خاطره ای از شادروان فضل احمد ذکر یا "نینواز" را بنگارم.

مصروف تحقیق و گفتگو با احمد ظاهر و خالده بودیم و به مؤظفین گفته شده بود که کسی را اجازه ورود به اتاق تحقیق ندهند. ولی بعد از لحظاتی چند به من گفته شد که شخصی آمده و با بیقراری و غضب خواهان دیدن احمد ظاهر است. بالاخره بعد از آنکه بگو مگو در دهلیز تکرار و صدا بلند گردید من از اتاق خارج شده دیدم که شخص خوش قیافه و متینی پیوسته تکرار میکند که "شاگردم احمد ظاهر را چرا حبس کرده اید؟ و من حتماً باید او را ببینم."

من که این شخص را بار اول میدیدم پرسیدم شما کی هستید و با وی چه کار دارید؟ او گفت که: "من فضل احمد نینواز هستم و شاگردکم احمد ظاهر را از شما میخواهم." چون با نام و کارنامه های هنری نینواز آشنا بودم با حفظ ادب و احترام به وی مشوره دادم که فعلاً ازین اصرار خود منصرف شود و گرنه پایش درین قضیه حساس کشانیده خواهد شد که بالاخره پس از اصرار زیاد من وی دوباره راهی کار و بار خود شد.

پیشنهاد احمد ظاهر مبنی بر معاینات خون را به والی رسانیدم. درحالی که این خواهش او را سخت عصبانی ساخت مخالفت خود را ابراز نموده و هدایت داد تا به منظور دوام تحقیقات احمد ظاهر تحت توقیف گرفته شود و موضوع با جدیت دنبال گردد. فردای آن روز در اثر اصرار احمد ظاهر و با وجود مخالفت والی کابل خون احمد ظاهر و طفل داخل بطن جهت معاینات طبی اخذ گردید. ولی روز سوم بدون این که من خودم شخصاً نتیجه معاینات را دیده باشم "اگر سایر اعضای هیأت دیده باشند به من معلوم نیست" هدایت داده شد که احمد ظاهر و خالده را در محضر قاضی برده و نکاح نمایند.

احمد ظاهر در حالیکه سخت عصبانی و ناراضی بود با لبان خشک، چشمان حلقه زده و رنگ دود کرده راهی محکمه گردید و نکاح صورت گرفت. "به منظور حفظ اسرار و حیثیت فامیل ها و اشخاص شامل این قضیه از تشریح جزئیات تحقیق و تذکرات افشاگرانه احمد ظاهر و ذکر نام اشخاص اجتناب صورت میگیرد." وقتیکه دوسیه و مشمولین آن تقدیم مقام ولایت میشد احمد ظاهر از دوام ارتباط مستقیم با خالده امتناع نموده متذکر شد که مصارف او را خواهد پرداخت. لذا وی اپارتمانی را در مقابل شیرخوارگاه شیرپور در اپارتمان های متعلق به حاجی نازکمیر در بدل کرایه ماهانه یکهزار افغانی به دسترس خالده گذاشته و پرداخت پول مصارف ماهانه اش را نیز توسط شخص ثالث متعهد گردید.

در اوایل ماه حوت ۱۳۵۳ پس ازین رویداد من راهی وظیفه جدیدم به حیث ولسوال پغمان گردیدم.

خالده بقیه عمر کوتاه خود را، که با تراژیدی طفلانه ای به پایان رسید، در همین اپارتمان به سر برد و احمد ظاهر به گفته خودش بدون آن که کدام تماس و رفت و آمد با وی داشته باشد مطابق تعهداتی که سپرده بود مصارف اعاشه و کرایه اپارتمان او را می پرداخت. قرار معلوم خالده نیز مصروف زنده گی به خصوص خود شده و هرگز از نرسیدن پول ماهانه و کرایه اپارتمان کدام شکایتی نکرده بود که این جریان بسیار طولانی نشد. پس از چند ماه یعنی در تابستان سال ۱۳۵۴ واقعه ای جنایی منحصر به فردی به وقوع پیوست که جریان آن بشرح زیر است:

در یک بعد از ظهر اواخر سرطان سال ۱۳۵۴ از ولایت کابل برایم تیلیفونی احوال دادند که در مربوطات ولسوالی پغمان (دشت چمتله) جسد مجهول الهویه ای یافت شده است (زمانی که شما از کابل روانه شمالی می شوید وقتی که در بالای کوتل خیرخانه میرسید، طرف راست سرک مربوط ولسوالی شکرده و طرف چپ سرک مربوط ولسوالی پغمان بود. امیدوارم که حالا هم همین طور باشد). نعش در ۳۰ یا ۴۰ متری سرک یافت شده است. ولایت خواهان یک نفر نماینده ولسوالی پغمان شده بود، تا مطابق قانون اجراءات جزایی رسیده گی صورت گیرد. من معاون خرنوالی پغمان را که سید زیورالدین شاه نام داشت و از اهالی ولایت کنر بود به حیث نماینده به کابل اعزام کردم. دو یا سه ساعت بعد، من در حالی که در محبس بودم و احوال محبوسین را می پرسیدم، مسوول مخابرات و پولیس مؤظف اتاق کارم وارخطا و نفس سوخته آمدند و گفتند که والی صاحب بسیار شما را کار دارد و گفتند که هرچه زودتر بیای تلفون بیاید. من با عجله به اتاق کارم رفتم. با برداشتن گوشی والی که خیلی وارخطا و دست پاچه بود برایم گفت:

" ولسوال صاحب! احمد ظاهر خالده را به قتل رسانیده و فرار کرده است. چون نعش خالده در مربوطات ولسوالی پغمان یافت شده است، جستجو و پیدا کردن قاتل وظیفه خودت و همکاران شما می باشد." در همین وقت سید زیورالدین شاه نماینده من که به کابل رفته بود دوباره عودت نموده و چنین گزارش داد: " زمانی که من به ولایت رسیدم نعش میت در دهلیز ولایت قرار داشت. همه مسوولین بشمول والی در اطراف آن جمع بودند و قادر به شناخت نبودند. من چون قبلاً خالده را چندین بار دیده بودم با شک و تردید گفتم، گمان میکنم که این زن دختر پرگل خان است. والی که دورتر از جسد قرار داشت در حالی که پایش می لنگید نزدیک جسد آمده و پس از تصدیق گفته من هدایت داد که نعش را جهت معاینات به طب عدلی ببرند و خودش با عجله به طرف اتاق کار خود رفت."

جریان یافت شدن جسد طوری بود که مدیر زراعت ولایت کابل برای امور مربوط به کاریز میر میرود. زمان بازگشت در کوتل خیرخانه برای رفع خستگی توقف نموده بالای دیوار کنار سرک می نشیند. دفعته متوجه میشود که در ۳۰ یا ۴۰ متری سرک یک انسان خوابیده است. خودش و دریورش چندین بار صدا میکنند ولی جوابی نمی شنوند. وقتی نزدیک میروند میبینند که جسد یک زن است. فوراً بولایت آمده و موضوع را گزارش میدهد و مؤظفین جسد را بولایت انتقال میدهند."

حالا برمیگردیم به جریان گفت و گوی تیلیفونی با والی کابل، من در جواب والی کابل گفتم که احمدظاهر فرار نکرده و امروز از صبح تا به حال با سه نفر دیگر در پغمان می باشند. والی که دفعته لحن کلامش بدل شد التماس کنان به من گفت که: " لطفاً هرچه زودتر او را گرفتار نموده ولچک و زولانه نزد خود نگهدارید. من به قوماندانی هدایت میدهم که چند نفر پولیس و سرباز و افسر مجهز با سلاح اعزام دارند تا قاتل و همراهانش را به کابل بیاورند."

من به والی گفتم که گمان نمیکنم به این همه اقدامات جدی ضرورت باشد و با گذاشتن گوشی تلفون قوماندانان امنیه ولسوالی را با خود گرفته از مقر ولسوالی به طرف بالا روان شدیم. "مقر ولسوالی در آن زمان نزدیک تاق ظفر موقعیت داشت". نزدیک بناروالی پغمان که در پنجصد متری مقر ولسوالی قرار داشت متوجه شدم که موتر فولکس واگون متعلق به احمد ظاهر آهسته آهسته به طرف پایین روان است و به ما نزدیک میشود. من تنها از پیاده روی سرک برآمده و به موتر دست دادم. احمد ظاهر که بر جلو موتر نشسته بود اول مرا شناخت، سر خود را از کلکین کشیده و داد زد که "او برادر خیریت که در میان سرک روان هستی؟" ولی چون نزدیک آمد مرا شناخته و از موتر پیاده شد. (طوری که در بالا تذکر داده ام موضوع عرض خالده علیه احمد ظاهر را که منتج به نکاح شان شد من بررسی کرده بودم).

شوخی کنان به من گفت که: "بآدار خیریت اس، باز خو کدام کسی دیگر عرض نکرده که مرا با احمد ظاهر نکاح کنید؟"

من برایش گفتم که نه کسی عرض نکرده، من خبر شدم که پغمان آمده ای خواستم لحظه ای چند ترا ببینم. او گفت که: "حالا هیچ وقت ندارم. مهمانان هم همراهیم استند"، ولی من گفتم که حتما "دعوت مرا قبول کن، زیرا میخواهم از تو و احوالت پوره باخبر شوم.

در همین اثنا قوماندان و موظفین امنیتی نیز نزدیک ما آمدند، من در حالی که خواهش دیدار خود را تکرار کردم آهسته آهسته همراه با احمد ظاهر بطرف ولسوالی روانه شدیم. احمد ظاهر توقف نموده و گفت که: "شما بروید، من مهمانانم را رخصت نموده نزد تان میایم." من با صمیمیت برایش گفتم که بیا من و تو باهم برویم، مهمانان هم می آیند و رفع خستگی میکنند. با همین گفت و شنود به ولسوالی رسیدیم. من آهسته به قوماندان گفتم که همراهان احمد ظاهر را به قوماندانی امنیه ببرند و من و احمد ظاهر داخل اتاق کارم شده هدایت دادم تا برای ما چای بیاورند. از احمد ظاهر که در مقابل میز کارم بر کوچ نشسته بود پرسیدم که آیا از خالده خبر دارد، چطور است و روابطش با وی چگونه است؟

در حالیکه نفرت از چشمانش میبارید گفت که: "من قطعاً هیچ نوع تماس و رابطه با وی ندارم و از طریق دوستانم مصارف و کرایه خانه اش را میپردازم".

من گفتم که اگر برایت خبر بیاورند که خالده مریض است چه میگوی؟ احمد ظاهر گفت:

"برای من صحت و مریضی او کدام اهمیت و معنی ندارد زیرا من او را نه میخواستم و نه میخواهم".

از وی پرسیدم اگر خبر شوی که خالده شدیداً مریض و داخل بستر در بیمارستان است چه واکنش نشان میدهی؟ باز هم اظهار انزجار و نفرت نمود. (درینجا باید تذکر داده شود که شیوه معمول گرفتاری و تحقیق از متهمان بشکلی که من پیش بردم نبود، ولی اولاً اتهام قتل بر احمد ظاهر صرف یک ادعا و اتهام بود و ثانیاً احمد ظاهر هنرمند والا و دارای منزلت و مقام بالا نزد مردم مستحق مدارا و مراعات بود.)

مؤخر این که بالاخره به احمد ظاهر گفتم که اگر کسی احوال بیاورد که خالده کشته شده است چه میگوی؟ احمد ظاهر گفت که "نه، مردن و کشته شدن دشمنم را هم روادار نیستم بویژه کسی که جوان باشد. خالده هم جوان است و خدا نکند که کشته شود."

من برایش گفتم که خالده کشته شده است.

در حالی که تأثر از چشمانش هویدا بود گفت که:

"نه، خدا نکند".

من برایش گفتم که ظاهر جان! "خالده کشته شده و ترا قاتل گرفته اند."

نزدیک بود که پیاله چای از دستش بزمین بیافتد، رنگش پرید و گفت که: "من و قتل؟ این ادعا را شما باور می کنید؟"

من برایش گفتم که من تا دلایل و شواهد قوی و محکم نبینم هیچ چیز را باور نمیکنم، ولی باید به اطلاعات برسانم که بمن هدایت داده شده تا ترا ولچک و زولانه نموده و روانه کابل نمایم، من این کار را نخواهم کرد، ولی به تو مشوره میدهم که وارخطا نشوی، دست از پا گم نکنی. بعضاً "زمانه انسان ها را آزمایش میکند. این که میگویی که درین قتل دست نداری و من هم کاملاً" با تو هم باورم، ولی تهمت ناحق در حالی که بسیار گران تمام میشود، آزمون روزگار است که مرد باید با استواری و شکیبایی با آن پنجه نرم کند. مصروف همین حرف ها بودیم که قوماندان امنیه پغمان با دو نفر افسر پولیس اعزامی ولایت کابل داخل شدند و اجازه خواستند که احمد ظاهر را با خود ببرند. من در حالی که احمد ظاهر را دلداری میدادم موکداً از آنها خواهش کردم که از رفتار اهانت آمیز و زجر و شکنجه احمد ظاهر بپرهیزند. آنها در حالیکه مصروف ولچک نمودن احمد ظاهر بودند خواهشات مرا با حرکات سر لیبیک میگفتند. احمد ظاهر را سربازان مسلح در میان موتر نوع پیکپ که حالا به سراچه معروف شده است شام همان روز بطرف کابل بردند. همراهان احمد ظاهر عجالتاً در پغمان نزد ما ماندند.

همراهان احمد ظاهر سه نفر بودند، دو خانم و یک مرد. خانم اولی که دوست احمد ظاهر بود فخریه نام داشت و خانم دومی دوست محمد قاسم که شغل اصلی اش عکاسی بود شفیقه نام داشت. (بمنظور حفظ اسرار اشخاص و فامیلها از نوشتن تخلص و معرفی دقیق اینها که اکثراً به فامیلهای معروف و بعضاً "اشرافی آنزمان تعلق داشتند احتراز صورت میگیرد)

فردای همان روز مکتوب خاص و راساً از ریاست خرنوالی ولایت کابل مواصلت نمود که متن آن چنین بود:

"موضوع قتل خالده نامه بنت پرگل خان خانم احمد ظاهر به مقام ولایت عرض شد، محترم والی صاحب چنین هدایت دادند: برای تحقیق و بررسی قتل خالده نامه، محترم دکتور محمد امین حایل، رییس خرنوالی ولایت کابل، سمونیار عبدالرب آمر جنایی قوماندانی امنیه ولایت کابل و محترم اسماعیل محشور ولسوال پغمان تحت ریاست خودم موضوع را دقیقاً بررسی و تحقیق نموده مطابق احکام قانون اجراء صورت گیرد." محل امضای دکتور محمود حبیبی والی کابل

(برای معلومات خواننده محترم باید تذکر بدهم که بعد از کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ در تشکیل و اسمای مقامات پولیس تغییرات و تحولاتی رخداد به این معنی که قبلاً "قوماندانی عمومی ژاندارم و پولیس وزارت داخله دارای رییس ارکان و معاون قوماندان عمومی، ریاست های محابس، پاسپورت، لوژستیک، سرحدی و قوماندانی های امنیه ولایات بود، ولی بعد از سرطان ۱۳۵۲ تشکیل آن قوماندانی به آمریت عمومی امنیت، آمریت عمومی جنایی، آمریت عمومی پاسپورت، آمریت عمومی لوژستیک، آمریت عمومی محابس و صنعتی تغییر نمود که به تاسی از آن قوماندانی های امنیه ولایات دارای آمر امنیت بحیث رییس ارکان یا معاون قوماندان، آمر جنایی " قبلاً" این سمت را سرمامور میگفتند " آمر سرقت، آمر قتل و جرح، آمر جرایم اخلاقی، آمر متفرقه و ماموریت های سمت بودند.

درین زمان قوماندان امنیه کابل سمونیار جمیل نورستانی، آمر امنیت سمونیار میرگل خان آبادی که بروز هفت ثور ۱۳۵۷ کشته شد و آمر جنایی سمونیار عبدالرب بودند.

باید علاوه نمود که میرگل بعداً" به عوض جمیل نورستانی بحیث قوماندان امنیه مقرر شد و تا وقتیکه به قتل رسید به همین سمت باقی ماند.

بعد از مواصلت مکتوب خرنوالی با خرنوال و آمر جنایی تیلفونی تماس گرفتم تا پروگرام کار خود را بسازیم، آنها گفتند که نظر به هدایت شفاهی مقام ولایت تحقیق بهتر است بعد از ظهر ها صورت گیرد تا کار روزانه ولسوالی اخلاص نشود. موضوع پذیرفته شد و شام همین روز اولین مرحله تحقیقات از احمد ظاهر آغاز شد. (در مورد سه نفر متهم دیگر باید تذکر بدهم که از فخریه نامه، شفیقه نامه و محمد قاسم تحقیقات ابتدایی در ولسوالی پغمان آغاز شد. آنها بعد از آنکه خبر شدند که خالده کشته شده است سخت ترسیدند، ولی فخریه نامه بعوض دادن تحقیق و نوشتن جواب در مقابل پرسش های مؤظفین، به آنها با اصرار میگفت که: "شما مرا بالفعل با احمد ظاهر گرفتار کرده اید، باید بحکم شریعت مرا با وی نکاح نمایید".

من به نامبرده گفتم که اگر حکم شریعت را میخواهی اولاً" تو با یک مرد نامحرم که تا حالا هیچ نوع تعلق بهمدیگر نداری در حالت غیر شرعی دستگیر شده ای، ثانیاً" حکم شریعت اینست که اگر نکاح صورت میگیرد باید ایجاب و قبول دو طرف در میان باشد و علاوه" ولی منکوحه یعنی زوجه حضور داشته باشد. من چطور اولاً" در غیاب ناکح یعنی شوهر، بدون شاهدان عقد و ولی منکوحه نکاح شما را بسته کنم. مهمتر از همه اینکه خودت همراهِ شخصیکه مستقیماً" متهم بقتل است دستگیر شده ای و متهم مذکور به این اتهام تحت تحقیق قرار دارد و توقیف است. اما فخریه جان بدون اینکه به استدلال شرعی و قانونی من گوش بدهد پیوسته اصرار داشت که چون با احمد ظاهر دستگیر شده ام باید با او نکاح شوم، زیرا زمانیکه احمد ظاهر با خالده دستگیر شد آنها نکاح کردند. من به فخریه نامه حالی ساختم که خالده با احمد ظاهر دستگیر نشده بود و جریان نکاح آنها قصه طولانی دارد، ولی وی بر موضع خود پافشاری میکرد.

وقتیکه از دونفر دستگیر شدگان دیگر سوال شد، اولاً" از شناخت خالده و موضوع کشته شدنش اظهار بیخبری نموده و گفتند که صرف جهت تفریح و هواخوری با احمد ظاهر به پغمان آمده اند و با فخریه نامه قبلاً" کدام آشنایی نداشتند، من به فخریه گوشزد نمودم که فعلاً" تصمیم گرفته ام که شما سه نفر را در بدل ضمانت سررها سازم، اگر در آینده برای انجام تحقیقات بشما ضرورت شد احضار خواهید شد، ولی وی بر همان موضوع نکاح با احمد ظاهر پافشاری مینمود. ازینرو من به قوماندان امنیه پغمان هدایت دادم تا آنها را رسماً" توسط پولیس مؤظف بولایت کابل اعزام دارد.

زمانیکه تحقیقات اساسی در ولایت کابل صورت گرفت در مورد فخریه نامه روشن گردید که نامبرده در همین وقت دستگیری در عقد نکاح شخص دیگری قرار داشت که اسم آن شخص هارون... بود، یعنی در واقعیت امر فخریه جان اصرار میورزید که در عین حال در عقد نکاح دو نفر درآید که این امر نه تنها در قانون شرعی و سایر قوانین نافذۀ افغانستان روا و جایز نبود، بلکه گمان کنم در همان وقت (۱۳۵۴-۱۹۷۵) در قانون و اصول رسمی هیچ کشوری مجاز نبود.

بعدها زمانی که احمد ظاهر از زندان آزاد شد با فخریه نامه رسماً" ازدواج نمود. من از چگونگی و جریان این ازدواج بطور مستقیم و رسمی کدام معلومات دقیق ندارم، ولی بحکم اصول و قانون باید اولاً" شوهر اولی او را طلاق داده باشد و بعداً" ازدواج دوم صورت گرفته باشد. صرف در اواخر سال ۱۳۵۶ که باری احمد ظاهر را دیدم، درحالیکه خیلی صمیمیت و لطف نمود از ازدواج خود با فخریه جان بمن چیزی نگفت.

روز اولی که جهت تحقیقات همراه با هیأت مؤظف به ولایت کابل آمدم تنها احمد ظاهر به منظور انجام تحقیقات تحت توقیف قرار داشت، ولی روز بعد و هفته اول تعداد بسیار زیادی از دوشیزه گان، زنان، جوانان و مردان که از طرف اولیای مقتوله و مشمولین دوسیه قلمداد شده بودند و میشدند احضار و تعدادی از آنها بعد از پرسش و پاسخ ابتدایی رها و عده ای زیاد آنها تحت توقیف گرفته میشدند. باید تذکر بدهم که درین جریان سو استفاده های مادی و حتی جنسی فراوانی صورت گرفت که هیأت بعداً از آن آگاه شد و تا اندازه ای ممکن جلو آنرا گرفت.

هیأت تحقیق واقعه قتل خالده خانم احمد ظاهر در همان اولین نشست یعنی آغاز تحقیق متوجه شد که با موضوع خیلی حاد، مهم و بغرنج روبروست، بدین معنی که مدعی یعنی پدر خالده که خود نیز زمانی افسر ژاندارمه بود (قرار معلوم پرگل خان تا رتبه دگروالی نظامی رسیده بود و در مناطق مختلف کشور در مربوطات ژاندارم و پولیس ایفای وظیفه نموده بود و یکزمانی هم با محمود حبیبی در ولایت کندز همکار بود، یعنی حبیبی والی و پرگل خان قوماندان ژاندارم بود. قوماندان ژاندارم در آن زمان وظایف حفظ سرحدات و بررسی مسایل غیر جنایی و مسلکی را به عهده داشت)، انسان خیلی لجوج و منفعت طلب بود. وقتی او آگاه شد که احمد ظاهر دستگیر شده است با سرو صدا و جنجال زیاد خودرا نزد هیأت تحقیق رسانید و در اولین برخورد برای ما گفت: «شما تا بحال بلد نیستید که چطور از یک قاتل مشهود تحقیقات کنید. لطفاً مرا اجازه بدهید که در ظرف یک ساعت او را قایل نمایم و هکذا من بحیث پدر مقتوله مطابق رسوم و عنعنات وطنی از شما میخوام که قاتل را بمن بسپارید تا انتقام خون دختر عزیزم را از او بگیرم» و بدنبال این گفتار به گریه افتاد. ما هیأت تحقیق به پرگل خان گفتیم، چیزهایی که شما می گوئید و تقاضاهایی که شما میکنید نه قانونی، نه شرعی و نه هم عرفی اند. شما به حیث مدعی حق دارید هرکسی را که بر وی سو ظن دارید بحیث مدعی علیه معرفی کنید و در پاسخ به پرسشهای ما توضیحات لازم که مارا بطرف حقایق ببرد ارایه دارید. سایر تقاضاهای شما بی مورد است.

خواننده عزیز! شما قبول کرده نمیتوانید که بعد ازین توضیحات، پرگل خان چه غوغا و سر و صدا و ناسزاگویی را به احمد ظاهر، دکتور ظاهر پدرش و حتا کاکاها و قوم و زادگاه اش براه انداخت که ما مجبور شدیم از موظفین بخواهیم او را از اتاق خارج کنند. در زمان خروج از اتاق پرگل خان داد میزد که «قاتل دختر من احمد ظاهر و داکتر ظاهر است و معاونین آنرا بعداً معرفی میکنم. اگر هیأت غیر ازین کدام اجراءات بکند تمام اعضای هیأت تحقیق معاونان قاتلان خواهند بود.»

زمانی که احمد ظاهر، که در توقیف ولایت کابل تحت نظارت قرار داشت، برای تحقیقات احضار گردید، خیلی مضطرب و پریشان بود. اتفاقاً احمد ظاهر در لحظه ای که پرگل خان را موظفین از اتاق خارج می کردند به اتاق تحقیق آورده شد و شعار های پرگل خان را فهمید و به مجرد قرار گرفتن به مقابل هیأت قبل از آن که پرسشهای ما آغاز یابد از ما پرسید که:

«ای کاکا چرا بالای من و فامیلم قهر است؟ آیا علاوه از اتهام قتل خالده این آغا نیز ادعای قتل دختر خود را بر من دارد؟»

هیأت قبل از همه از موظفین توقیف ولایت که احمد ظاهر را آورده بودند خواست تا ولچک های دستان احمد ظاهر را باز کنند و بعد از آن به احمد ظاهر گفته شد که آیا این شخص را میشناسی؟ وی گفت که: «قطعا» او را نمی شناسم. همین قدر معلوم میشود که او را بسیار درد رسیده و بالایش ظلم شده ولی رمز نام گرفتن من و فامیلم را نفهمیدم.»

من برایش گفتم که ظاهر جان، این شخص خسر محترم شما یعنی پدر خالده است و اگر تو او را نمی شناسی از نظر شرعی نکاح تو با خالده ناقص است، زیرا در زمان نکاح نه تنها حضور، بلکه موافقه ولی منکوحه یکی از شرایط مکمل نکاح است.

احمد ظاهر گفت: «این موضوع اشتباه ولایت و محکمه است که باید از مسوولین آن پرسان شود.» و بدین صورت تحقیق قتل جنجال برانگیز خالده نامه آغاز گردید.

با وجود آن که هیأت تجربه کافی در مسایل تحقیق و کنجکاوای جرایم داشت، ولی این موضوع به خاطری مشکل بود که اولاً قاتل و انگیزه قتل به جز اتهام غیر موجه بر یک نفر یعنی احمد ظاهر وجود نداشت و جسد مقتوله هم نه در زمان و یا روز واقعه، بلکه چندین روز بعد کشف شده و ظاهراً قاتل هیچ نوع علامه از خود بجا نگذاشته بود و هیأت تنها با یک ادعای غیر مدلل مدعی و یک مدعی علیه روبه رو بود. به هر صورت در اولین شب تحقیقات علاوه از هیأت موظف، شخص والی و قوماندان امنیه ولایت کابل در آن شرکت داشتند. بعد از پرسش های معمول و فورمالیته، از احمد ظاهر پرسیده شد که مصروفیت های یک هفته اخیر خود را با قید تاریخ و ساعت و در صورت امکان دقیقه بنگارد. احمد ظاهر پس از مطالعه پرسش با شوخی گفت که: «من بیاد ندارم که چاشت چه خورده ام، چه رسد به کارها و فعالیت های یک هفته ام!»

درینجا باید تذکر داد که برای انجام تحقیقات و اقرار متهم دو شیوه وجود دارد: یکی توصل به زور و شکنجه و آزار جسمی و روحی متهم و دو دیگر به خرج دادن مهارت ها و تکنیک های فنی و تجربی. شیوه اول مستلزم کدام مهارت و فن نیست و در آن قسی القلب ترین انسان و دشمن ترین مستنطق موفق ترین نیز است، ولی شیوه دوم که به اصطلاح متهم را «سرگپ آوردن» است دارای متود ها و تاکتیک های خاص خود می باشد که درین راستا مساعد ترین متهم پرحرف ترین آن هاست، چه مستنطق ماهر از سخنان خود متهم راه های بدام انداختن او را جستجو و پیدا میکند.

بگونه مثال از متهم پرسیده میشود که: «صبح ساعت چند از خواب برخاستی؟» متهم هوشیار، زیرک و با تجربه فقط میگوید: «ساعت ۷ صبح» و اگر بگوید که: «چون شب ناوقت به بستر رفتم و تا دیر خوابم نیامد و ...» مستنطق در همین پاسخ پرسش های دیگری مانند چرا ناوقت یا دیر به بستر رفتی، تا آنوقت چه مصروفیت داشتی و ... برای کشف حقایق مطرح میکند. احمد ظاهر یکی دو ساعت مصروف نوشتن پاسخ به اولین دسته از پرسش ها شد که متن همین پاسخها موضوع را انکشاف داد، به این معنا که او اسمای یک عده اشخاص را که درین یک هفته ملاقات کرده بود ارایه نمود و هیأت به موظفین پولیس احضار چندین تن از آن اشخاص را برای فردا هدایت داد.

احمد ظاهر از اشخاصی چون صمد پسر کاکایش، صمد معروف به داردار، نینواز، عبدالاحمد "اداً" مصنف و شاعر، نوریه سوما، فعلاً" پرستو، هنرمند، نسیمه از زنان معروف و زیبای کابل، احمد شاه علم و ... نام برده بود. تحقیقات از اشخاص قلمدادی و اشخاص طرف ادعای مدعی یعنی پرگل خان در طول هفته اول برای رسیدن به حقایق سودی نبخشید. ولی باید تذکر داد که بعدها معلوم گردید سو استفاده های پولی و جنسی شعبات پولیس از همان روز اول آغاز گردیده بود و با وجود تلاش هیأت در جهت جلوگیری، بشدت تا آخر ادامه داشت.

در آغاز هفته دوم تحقیقات، به ابتکار یک مامور با تجربه از همسایه ها و اشخاص دور و پیش محل سکونت خالده اخذ معلومات صورت گرفت که در آن در جمله سایر اشخاص از خانمی بنام "خوبان" به حیث دوست بسیار نزدیک خالده نام برده شد که میتوان گفت با احضار این خانم کلید کشف حقایق به دست آمد،

زیرا تا همان دم احمد ظاهر به جز انکار و تردید ادعاها پاسخی دیگری ارایه نداد و مدعی نیز با پافشاری بر توقیف پدر و کاکا و برادر احمد ظاهر که هیچ بنیاد و دلیل هم نداشت در حقیقت مانع انکشاف موضوع به طرف حقیقت میشد. هنگامی که از خوبان راجع به موضوع پرسش بعمل آمد، بنای گریه و ادعای بیگناهی و بی خبری نمود. چند چیز باعث شد که هیأت توجه خود را بر خوبان نامه متمرکز سازد: اول عجز و زاری و التماس بیش از حد نامبرده، دوم آوردن طفل شیرخوار با خود و پیش کشیدن آن به حیث وسیله ای که حس ترحم هیأت تحقیق را جلب کند و سوم رفتار و کردار نامبرده. باید فراموش نکرد که خوبان نیز با وجود شسته شدن رویش توسط اشک ها از زیبایی چشمگیری برخوردار بود. در اخیر شب اول تحقیق از خوبان که بی نتیجه بود، هیأت از توقیف نامبرده نسبت داشتن طفل شیرخوار با گرفتن ضامن مبنی بر احضار دوباره اش منصرف گردید. چون خوبان نامه عنصر کلیدی برای رسیدن به حقایق قتل خالده نامه میباشد، از روی ناگزیری باید دقیقا " معرفی شود:

خوبان نامه که در آن زمان خانم بیست و چند ساله ای بیش نبود صبیۀ فقیر محمد خان دیوه گلی است که نامبرده یک زمانی رییس احصاییۀ نفوس وزارت امور داخله بود، ولی در همان زمان خانم آقای نبیل ملک اصغر دیپلومات و مامور وزارت امور خارجه بود. مادر خوبان که به نام خانم فقیر شهرت داشت اصلا " ترکی بود.

در روز دوم خوبان نامه بسیار خسته و پریشان معلوم میشد. هیأت تحقیق روز قبل بعد از رهایی مشروط خوبان، به ماموریت پولیس شهر نو هدایت داد تا منزل خوبان را تحت نظر داشته باشد و ببیند که چه کسانی به آن رفت و آمد می کنند. راپور ماموریت پولیس حاکی بود که یک نفر مرد موی سیاه و چهره گندمی چندبار به خانه نامبرده رفت و آمد داشت و چون هدایت مشخص مبنی بر توقیف نامبرده داده نشده بود، لذا دستگیر نگردید. به رویت همین راپور از خوبان نامه هویت شخص نامبرده پرسیده شد. او با مهارت خاص ازین دام بیرون جسته و نامبرده را برادر شوهر خود معرفی نمود.

خوبان نامه در حالی که طفل خود را در آغوش داشت پیوسته گریه میکرد و خود را بیگناه قلمداد مینمود. من و آمر جنایی، سمونیار عبدالرب، خوبان را در اتاق علیحده برده برایش گفتیم که اگر تو با هیأت در جهت کشف حقایق کمک کنی، به تو وعده میدهیم که ما هم ترا کمک خواهیم کرد. در غیر آن چون مدعی یعنی پدر خالده ترا شریک قتل میداند تو جزای زیاد خواهی دید. «در حالیکه این یک تکتیک بود و پدر خالده قطعاً خوبان را نمیشناخت». خوبان باز هم با گریه از افشای حقایق طفره میرفت. هیأت در حالی که مصروف تحقیق از احمد ظاهر و اشخاص دیگری که در پاسخ های احمد ظاهر از آنها نام برده شده بود و فعلاً " احضار و تحت تحقیق قرار داشتند بود، دفعتاً " خوبان نامه به من و آمر جنایی ولایت اشاره نموده و گفت: «اگر شما وعده میدهید که مرا رها میسازید، من یک کمک به شما میکنم.»

ما در حالی که در دل خود ازین تغییر در موضعگیری سرسختانه خوبان نامه خیلی خوشحال بودیم ظاهراً " آن را عادی تلقی کرده و همینقدر گفتیم که چگونگی کمک به تو وابسته به موثق و مهم بودن معلوماتیست که ارایه میداری. خوبان نامه آمر جنایی را به اتاق دیگر خواست و بعد از لحظات چند آمر جنایی از اتاق خارج شده و به خوبان گفت که کمک تو در صورتی قابل قدر خواهد بود که شخص نامبرده هیأت را بطرف حقایق رهنما شود. بعد رو به هیأت کرده اضافه نمود که خوبان جان میگوید که اگر او را رها سازیم یک شخص مهم را معرفی میکند. ما همه گفتیم که موافق هستیم. خوبان گفت که: «یک بچه را که نامش حشمت است حاضر نمایید. همه حقایق به او معلوم است.»

هیأت ظاهراً " موضوع را بی اهمیت جلوه داده و خوبان را تحت ضمانت مؤقتاً " رها نموده اجازه رفتن به خانه داد. به تعقیب آن فوراً " هدایت احضار حشمت نام به مرجع مربوط داده شد. والی ولایت کابل که پیوسته به اتاق تحقیق سر میزد، از عدم انکشاف مثبت تحقیقات و یافت نشدن مجرم و یا مجرمان واقعی ناخشنود بود.

ازین رو انکشاف جدید را که ما چندان به آن امیدوار نبودیم تلفونی به اطلاع والی و قوماندان امنیه رسانیدیم. والی با اشتیاق تمام اظهار داشت که به مجرد رسیدن حشمت الله در تحقیقات او شرکت خواهد کرد.

نزدیک به نیمه شب همان روز یک پسرک نوجوان سیاه چرده که جوانتر از خوبان و خالده معلوم میشد توسط مؤظفین به اتاق تحقیق آورده شد. در اولین برخورد فکر میشد که خوبان جهت کتمان حقایق این شخص را قلمداد نموده است. من در دلم تصمیم گرفتم که بعد از پرسش و پاسخ مختصر این نوجوان را آزاد سازیم.

ورق اول که حاوی پرسشها پیرامون شهرت دقیق، کار، مصروفیت و شناختش با احمد ظاهر، خالده، خوبان و دیگران بود به نامبرده سپرده شد. واکنش عجولانه توأم با عصبانیت نامبرده شکایت همه ما را بر انگیخت، زیرا او بدون آن که همه پرسشها را بخواند و به آن به دادن پاسخ آغاز کند، بنای اعتراض را گذاشته و پیوسته تکرار میکرد که من نه این اشخاص را میشناسم و نه از موضوع قتل خالده نامه اطلاع دارم. شما برای چه مرا به اینجا آورده اید؟ او هیأت را تهدید میکرد که موضوع را به ذرایع مختلف که در اختیار دارد، به رهبر و رییس دولت خواهد رسانید. در حالی که هیأت تحقیق مصروف گفت و شنید با حشمت الله بود، والی و قوماندان امنیه وارد اتاق تحقیق شدند. وقتی والی لجاجت متهم را مشاهده کرد تهدید کنان گفت که اگر به رضا نشود، به زور حقایق را از او بدست خواهد آورد. من از حشمت صمیمانه پرسیدم که آیا از احکام قانون اجراءات جزایی و سایر قوانین مربوطه آگاهی دارد یا نه؟ او با خشونت و عصبانیت گفت که:

«مرا به قانون مانون تان غرض نیست، مرا از کار و زنده گی ام کشیده اید، فامیلم در خون نشسته اند که چرا مرا پولیس آورده است. من از فرد فرد شما شکایت خواهم کرد».

من باز هم برایش گفتم که مامورین ضبط قضایی که ما جزئی از آنها هستیم حق دارند تا افراد را جهت کشف حقایق در موضوعات جرمی تحت توقیف موقت قرار دهند. او با وارخطایی فریاد زد که: «کسی حق ندارد مرا توقیف نماید». والی با عصبانیت بر وی داد زد که خاموش شود و به مؤظفین هدایت داد که نامبرده را به اتاق جداگانه تحت نظر قرار دهند تا پاسخ به پرسشهای مطروحه را بنویسد.

وقتی که حشمت از اتاق برده شد، تقریباً تمام اعضای هیأت تحقیق به تجارب دست داشته شان او را در موضوع قتل یا شریک و یا حد اقل آگاه قلمداد کردند.

من پیشنهاد کردم که حشمت تا یک زمان معین تحت توقیف مجرد که نتواند با هیچ کس در خارج از توقیف و یا داخل آن تماس داشته باشد قرار گیرد که فوراً پذیرفته شده و تعمیل آن به امر توقیف هدایت داده شد. بعد از مشوره همه جانبه چنین تجویز اتخاذ گردید که از خوبان و سایر متهمان راجع به شناخت شان با حشمت پرسشهای دقیق و تحریک کننده (در تحقیقات جهت کشف حقایق یک تکنیک دیگر وجود دارد و آن این که به متهم گفته میشود که: به رویت گفتار متهم دیگر و یا متهمان دیگر ثابت شده است که او فاعل اصلی جرم است. ولی هیأت نسبت این که میترسد که کدام دشمنی شخصی در بین نباشد به آن کمتر باور میکند و میخواهد حقایق را از دهان و یا قلم خود متهم بشنود و یا بخواند) صورت گیرد. ازین رو از احمد ظاهر، صمد پسر کاکایش، صمد دار، عبدالاحمد "ادا" و سایر متهمان بشمول دختران و زنان راجع به حشمت و ادعاهایش پرسیده شد. همه از شناخت دقیق با وی انکار کردند. از خوبان پرسیده شد که: (حشمت همه چیز را گفته است، ولی به جز او یعنی خوبان کسی دیگر را مقصر نمیداند، لطفاً شما حقایق را بنگارید!) خوبان که تا آنزمان تجربه و پختگی کافی نداشت با اظهارات خود کلید کشف حقایق را به دست داد. او در پاسخ نوشت: (حشمت غلط میگوید، به جز خودش هیچ کس دیگر درین واقعه موجود نبود). به مجرد به دست آوردن این جواب خوبان نامه گفته شد که برخلاف ادعای وی حشمت همه گناه را به گردن او و دیگران انداخته است و اگر او حقایق را به طور مفصل و دقیق نگوید نزد قانون و حکومت مجرم خواهد بود.

خوبان نامه در لابلای گریه و فریاد با آواز بلند به حشمت دشنام میداد و او را قاتل و دروغگو خطاب مینمود. باید گفت که این ادعای خوبان آسان و ساده و فوری به دست نیامد و شبههای زیاد و طولانی او مقاومت میکرد که شرح جزئیات آن برای خواننده ملال آور خواهد بود.

از حشمت پرسیده شد: (خوبان نامه و دیگران همه حقایق را به ما گفته اند و تو نزد هیأت مجرم هستی، اگر قبول داری خوب، در غیر آن دلایل و شواهد مقبول ارایه کن!) به مجرد خواندن این پرسش حشمت بنای غالمغال و لجاجت را گذاشته و میخواست که بالای هیأت حمله نماید که فوراً "دستانش به پشت سرش ولچک گردیده به جایش نشانده شد. مقاومت، لجاجت و گریز از حقایق از جانب حشمت شبههای زیاد و طولانی دوام نمود که تقریباً بعد از یک هفته تحقیق و گفت و شنود، دادن بیدار خوابی، تهدید به زدن و شکنجه و غیره عمدتاً از جانب قوماندان امنیه (سمونیار میرگل) حشمت چنین اقرار نمود:

«من قطعاً خالده را دوست نداشتم، ولی او بسیار شله بود و دنبالم را رها نمیکرد. من اصلاً دیوانه وار عاشق خوبان بودم و هستم و حاضرم جانم را فدایش کنم، ولی او به من توجه نداشت و سرگران بود. هر قدر فکر کردم علت را نفهمیدم. از خوبان بارها پرسیدم که چرا بمن توجه لازم ندارد، نمیگفت. بالآخره یکرروز اظهار نمود که من او را دوست ندارم بلکه عاشق خالده می باشم. من به خوبان گفتم که چون او بمن همیشه دست نمیدهد من از مجبوری رو به خالده می آورم و با وی نزدیک میشوم، ولی خوبان باور نمیکرد. من تصمیم گرفتم که عشقم را در عمل به خوبان ثابت کنم، ولی هر چه کردم فایده نکرد. شبی که محفل عروسی یکی از اقارب خوبان بود و وی در آن شرکت داشت من همراهی موتر فولکس واگون بدنبال خالده رفتم. بعد از آن که کمی نوشیدیم یاد خوبان به سرم زد و به سالون عروسی به دنبالش رفتم. به هر شکلی بود او را از عروسی کشیده همراه با خالده به رستوران باغ بالا رفتیم. بعد از نوشیدن یک بوتل به طرف پغمان رفته و در هتل بهار یک بوتل دیگر را نوشیدیم. درین وقت من دست به دامن خوبان برده و به وی از عشق سوزان خود سخن گفتم. او که غرق نشه بود مرا از خود دور کرده و همه گپ هایم را دروغ و فریب میدانست.

من برایش گفتم که من حقیقت عشقم را به وی ثابت می کنم. از پغمان دوباره راهی کابل شدیم. در طول راه در حالی که همه غرق نشه بودیم دست اندازی و ساعت تیری ادامه داشت. خالده با بسیار گرمی و اشتیاق مرا میبوسید و از عشق سوزان خود سخن ها میگفت، ولی همه توجه من به جانب خوبان بود و برای این که خوبان خفه نشود من خالده را پیوسته دشنام میدادم و از خود دور میکردم و خوبان را به آغوش میکشیدم. در راه بوتل دیگری را که با خود گرفته بودیم نوشیدیم و به طرف شمالی روانه شدیم. در بالای کوتل خیرخانه موتر را توقف داده هر سه ما بالای دیوار کنار جاده کابل - شمالی نشستیم. من در حالی که کوشش میکردم خوبان را به آغوش بکشم بازهم عشق سوزان خود را به وی اقرار کردم و او مانند همیشه در حالی که مرا از خود دور میکرد با خنده عشقم را به مسخره میگرفت و آنرا دروغ می پنداشت. من در حالی که غرق نشه بودم ولی همه چیز و هر سخن را خوب حس میکردم و میدانستم، به خوبان گفتم که اگر میخواهد من عشق خود را به او ثابت میکنم. او با استهزا در حالی که برخاسته و از من دور میشد به من و عشقم تمسخر نموده و آنرا دروغ می پنداشت. آخرین قطرات شراب را سر کشیدیم. خالده میگفت که برویم و شراب پیدا کنیم، خوبان نیز سخن او را تکرار کرد. وقتی از جا بلند شدند توازن خود را نگهداشته نمیتوانستند. من در حالی که به اندازه آنها نشه نشده بودم دویده و خوبان را به آغوش کشیدم و آهسته در گوشش گفتم که میخواهی عشقم را بتو ثابت کنم؟ او به خنده گفت که چطور؟ من به طرف خالده روانه شدم. او با همه اشتیاق خود را به آغوش من انداخته و به طرف دیوار کناره جاده کشانید.

من کاردی را که قبلاً" به این منظور آماده کرده بودم از بغل جیب خود بیرون کرده و دو ضربه محکم به سینه خالده زدم. او در حالی که جیغ بلندی زد بنای مقاومت و دست و پا زدن گذاشت. من برایش موقع نداده، در حالی که یک دستم را به دهانش گرفته بودم با دست دیگر ضربه سوم را به قلبش حواله کردم. درینوقت خوبان که تازه از فاجعه آگاه شده بود نزدیک آمده و دست مرا گرفته داد زد که چه میکنی. من در حالی که او را با شدت به دور پرتاب کردم خالده را که در حال جان کندن بود محکم تر گرفتم.

پس از چند لحظه خالده آرام آرام سست شد و جسد بیجانش در کنار سرک به پای دیوار کنار جاده کابل - شمالی به زمین افتاد. من در حالی که آرام آرام به عمق فاجعه پی برده بودم دیگر عشق خوبان، اثبات واقعیت این عشق به وی و همه چیز فراموشم شده بود و خواستم نعش خالده را به طرف دشت چمتله انتقال دهم. دیدم که سنگین تر از آنست که من فکر میکردم. به کمک خوبان که دیگر نشه اش مانند من پریده بود جسد را کشان کشان از دیوار کنار جاده گذشتانده، چهل یا پنجاه متر دورتر از سرک در دشت رها کردیم و با عجله در حالیکه وهم و غم سخت دماغ و گلویم را میفشرد سوار موتر شده بطرف شهر روانه شدیم. همینقدر بیاد دارم که پیوسته به خوبان میگفتم که این راز باید سر به مهر نگه شود، ورنه هر دوی ما برباد خواهیم شد. خوبان را که گریان و نالان و وارخطا بود بمنزل شان رسانیده و خودم بخانه برگشتم. درینوقت هوا روشن شده بود و من بعد از شستشوی دست و تبدیل کردن لباسم که پر از خون بود، در حالیکه هیچ اثری از خواب در چشمانم نبود به بستر رفتم».

از حشمت پرسیده شد که برویت اظهارات فوق انگیزه و محرک قتل خالده اثبات عشق خودت به خوبان بود و بس؟ وی اظهار نمود که :

«محرک اصلی قتل خالده این بود که او مزاحم من بود و مرا به کار و بارم نمیگذاشت. وقت و ناوقت برایم تلفون میکرد و بدون این که من علاقمند باشم نزد می آمد. من مجبور شدم که او را از سر راه خود دور کنم تا بتوانم با خطر آرام زنده گی خودرا پیش ببرم. البته من خوبان را دوست داشتم و او درین راه مانع و مزاحم بود».

مطابق قانون اجراءات جزایی نافذ آن وقت، هنگامی که متهم و یا متهمان به جنایت و یا جنحه مشدده به جرم خود منجمله قتل عمد اقرار میکنند، باید فوراً" به محکمه راجع گردند تا اقرار شان ثبت وثیقه شرعی شود. از همین رو ورقه اقرار حشمت با خودش به محکمه وثایق ولایت کابل راجع گردید. محکمه مذکور موضوع را رد نموده و اظهار داشت که چون واقعه در مربوطات ولسوالی پغمان بقوع پیوسته، باید در همان محکمه ثبت گردد. درین میان اشتباه دیگری صورت گرفت و آن انعکاس فوری اقرار حشمت مبنی بر قتل خالده بود که به سرعت برق اولاً" در شعبات مربوطه ولایت کابل، بعداً" به خارج از آن بازتاب یافت. پرگل خان به مجرد آگاهی ازین واقعه بنای داد و فریاد و اعتراض را گذاشته در صحن ولایت قیامتی را برپا نمود. او با صدای بلند فریاد میزد که هیأت مؤظف قتل دخترم خائن و رشوه خوار است، از داکتر ظاهر و پسرش ملیون ها گرفته و شخص دیگری را به دروغ قاتل معرفی میکنند. من قطعاً" به این هیأت و اجراءات شان قناعت ندارم. بعداً" وی با حشمت که در راه بازگشت از محکمه بود در گیر شده و علاوه از دشنام و ناسزا او را تهدید میکرد که اقرار غلط او باعث به هدر رفتن خون دخترش میشود.

پرگل خان پرخاش کنان و اعتراض کنان در حالی که ولایت را به خواهش نیروهای امنیتی ترک میگفت با صدای بلند نام داود خان، وزیر داخله و وزیر عدلیه را یاد میکرد و می گفت که به همه آنها عرض و شکایت خواهد کرد.

(درین وقت فیض محمد وزیر امور داخله و داکتر عبدالمجید وزیر عدلیه بود). تهدیدها و اعتراضات پرگل خان سبب شد که هیأت تحقیق و همچنان والی و قوماندان امنیه ولایت کابل در همه موارد از احتیاط کار بگیرند، لذا برای اعزام متهمان و ارسال دوسیه مربوطه که خیلی قطور شده بود تدابیر جدی امنیتی اجرا میشد. در تحت همین تدابیر وقتی دوسیه و مقصر یعنی حشمت به محکمه راجع گردید محکمه بدون آن که اقرار تحریری ارسالی هیأت را که دارای امضاً و نشان انگشت مقصر بود ثبت وثیقه شرعی کند. به جواب خرنوالی پغمان نوشت که: " متهم عندالمحکمه انکار نمود". وقتی این موضوع را به والی اطلاع داده و خواهان آمدن هیأت تحقیق به پغمان شدم، پس از یکساعت هدایت رسید که دوسیه و حشمت را دوباره به ولایت راجع دارم.

مؤجز این که پس از مشکلات و بکار بردن تکتیک ها و مهارتهای زیاد حشمت حاضر شد که دوباره در محکمه پغمان اقرار خود را تایید نماید. توأم با مواصلت و وثیقه شرعی مبنی بر اقرار متهم به قتل خالده یک مکتوب به امضای وزیر عدلیه و مکتوب دیگر به امضای محمد اکبر رییس دفتر ریاست جمهوری به ولایت کابل مواصلت کرد که نسبت دادخواهی و شکایت پرگل هدایت داده شده بود تا موضوع قتل دوباره تحت تحقیق دقیق قرار گیرد و بدون احکام و هدایت مقام وزارت عدلیه هیچیک از متهمان از توقیف رها نشوند «که منظور اصلی احمد ظاهر بود». هیأت تحقیق همراه با دوسیه نزد والی کابل که قوماندان امنیه نیز حاضر بود مراجعه نموده و اظهار داشتند که ما تمام نیرو و مهارت خود را بکار بستیم و پس از تحمل زحمات فراوان قاتل و انگیزه قتل را شناسایی و ثبت دوسیه نمودیم. لذا برای تعمیم احکام مقامات بالایی، هیأت دیگری لازم است. از دست ما بیشتر ازین چیزی بر نمی آید. والی موضوع را تلفونی با وزیر عدلیه در میان گذاشت. او که انسان فوق العاده محافظه کار بود گفت که چون پرگل خان واسطه و زور زیاد دارد مجبوراً این نامه را به ولایت نوشته است. وقتی که والی موضوع را با رییس دفتر ریاست جمهوری در میان گذاشت، او گفت که: «رهبان هدایت داده تا دوسیه به مرکز وزارت داخله ارسال گردد». وقتی والی این موضوع را به ما گفت، نفسی براحتی کشیده و موافقت کامل خود را به آن اظهار نمودیم. به ما هدایت داده شد که دوسیه و همه متهمان را به آمریت عمومی جنایی وزارت امور داخله راجع سازیم.

خالی از دلچسپی نخواهد بود که گفته شود، دوسیه با ضمایم در همین مدت کمتر از یکماه بیشتر از ۷۶۰ ورق و متهمانی که تحت توقیف و یا تحت ضمانت قرار داشتند به ۴۲ نفر میرسید. دوسیه توأم با تدابیر جدی امنیتی به آمریت عمومی جنایی وزارت داخله ارسال گردید. درین زمان غلام فاروق یعقوبی به حیث رییس عمومی جنایی وزارت داخله کار میکرد.

من دوباره مصروف کارهای خود که خیلی زیاد بود (در فصل گرما پغمان در جمله یکی از تفریحگاه های محدود مردم کابل چه که مردم افغانستان بود و به ویژه در روزهای آخر هفته ازدحام بیحد زیاد مردم حوادث زیاد را نیز بار می آورد که مؤظفین حکومتی در رأس ولسوال را سخت مصروف میساخت) شده و از جریان بعدی موضوع دور ماندم. پس از چند روز یکی از دوستان صمیمی من که دوست احمد ظاهر نیز بود نزد آمد و از وضع احمد ظاهر و جریان واقعات برایم تعریف کرد. او اضافه نمود که احمد ظاهر در توقیف ولایت خیلی دق آورده و اگر میتوانم کمکی به او بنمایم. من برایش گفتم که به بهانه تکمیل دوسیه و یا کدام بهانه رسمی دیگر میتوانم او را به پغمان بخواهم، زیرا قانوناً دوسیه باید سیر نهایی خود را در خرنوالی و محکمه پغمان به انجام برساند. دوستم خیلی خوشحال شد و از من خواست که ازین صلاحیت خود هر چه زودتر استفاده نمایم. من در حالی که استعلام مبنی بر احضار احمد ظاهر را امضاً میکردم از آمر توقیف ولایت تلفونی تقاضا کردم تا فردا برای چند ساعت احمد ظاهر را تحت الحفظ به پغمان بفرستد. فردا صبح احمد ظاهر به پغمان آورده شد.

به مجرد رسیدن و دیدن من گلایه کنان گفت که: " ما را رها کردید!" من جریان را برایش قصه کرده علاوه نمودم که پس از تثبیت حقایق پیشنهاد رهایی مشروط او را نموده بودیم که دعوی جلبی مدعی یعنی پرگل خان مانع آن شده و اسباب به درازا کشیدن موضوع گردید. احمد ظاهر گفت که: «هیأت جدید نیز از من تحقیقات جداگانه به عمل آورده و بالاخره گفتند که من باید رها شوم، ولی عرض و داد و لجاجت مدعی ادامه دارد.» احمد ظاهر گفت که: «مدعی یعنی پرگل خان به پدرم احوال روانه کرده که میخواهد موضوع را از راه مفاهمه حل نماید ولی پدرم آن را رد نموده است. بالاخره مدعی به صراحت تقاضای پول هنگفت را نموده که با خشم رد گردیده است.» احمد ظاهر اضافه نمود که پرگل خان از دیگر مشمولین دوسیه یعنی پسر کاکایش عبدالصمد، عبدالاحمد "اداً" و فضل احمد نینواز نیز در بدل دادن ابراً تقاضای پول نموده است.

من به احمد ظاهر گفتم که اگر از خارج حتا از جرمنی که پولیس آن شهرت جهانی دارد هیأت بیاورند، دوسیه را کدام انکشاف دیگر داده نمیتوانند، زیرا هیأت اولی با زحمات و پشتکار زیاد توانست حقایق را کشف و برملا سازد. این که مدعی به آن قناعت ندارد حالا ثابت شده است که مرادش به میدان آمدن به زعم خودش قاتل اصلی نه بلکه قاتل متمول و آبرومند و بالاخره فروختن خون دخترش و به دست آوردن منفعت است. احمد ظاهر از من طالب کمک شد. من گفتم تا زمانی که دوسیه تکمیل و به خرنوالی پغمان جهت تعقیب عدلی سپرده نشود، من کدام کاری برای او انجام داده نمیتوانم.

احمد ظاهر در اخیر گفت که هیأت جدید تعداد بیشتر مردان و زنان را حتا از اطراف کابل برای انجام تحقیقات احضار کرده و گفته میتوانم که توقیف زنانه و مردانه مملو از مشمولین دوسیه قتل خالده است. همان دوست من که واسطه آمدن احمد ظاهر شده بود، به داخل اتاق کار من آمده و تقاضا کرد که محافظین احمد ظاهر را رخصت نموده و او را در پغمان نگهدارم که پذیرفته نشد. او بعداً خواهش نمود که احمد ظاهر به منزل ما برود و چند ساعت بسراید. احمد ظاهر به نسبت نداشتن آلات موسیقی و تبله نواز معذرت خواست ولی نسبت اصرار دوستم که من نیز به آن بی علاقه نبودم با احمد ظاهر به منزل من که دولتی بود روانه شدیم. هارمونیه به آسانی پیدا شد ولی تبله و تبله نواز پیدا نشد. از روی اجبار پسر ماما می که با ما زنده گی میکرد پتنوس پیاله ها را گرفته ظاهر را درسرایش سرودهایش همراهی نمود (این محفل را من در کست ثبت نموده ام، درین روز احمد ظاهر چند آهنگی را که قبل از توقیف شدن آماده ثبت نموده بود اجرا نموده است. این کست را من نزد خود محفوظ نگهداشته ام، ولی چون بیشتر از ۳۰ سال از ثبت آن میگذرد خیلی کهنه شده و در هنگام استعمال قطع میگردد). شام همان روز احمد ظاهر دوباره به توقیف ولایت برگردانده شد و تا ختم تحقیقات هیأت وزارت داخله در آنجا باقی ماند.

تعیین هیأت جدید به جز اینکه زمینه سو استفاده های مادی، پولی و جنسی موظفین پولیس و خرنوالی را به وجود بیاورد، کدام سود دیگر نداشت. دوسیه بعد از تقریباً یکنیم ماه، در حالی که قطورتر شده بود، تحت تدابیر جدی امنیتی (مقامات می ترسیدند که پرگل خان توسط افراد خود دوسیه را ربوده و محو نموده زمینه طولانی شدن موضوع و استفاده شخصی را فراهم خواهد کرد) به خرنوالی پغمان مواصلت نمود. من دوسیه را که حالا بیشتر از هزار ورق شده بود به خاطر محفوظ بودن تا زمان احاله به محکمه در خانه خود نگهداری میکردم. وقتی که اجراءات و تحقیقات هیأت بعدی را مطالعه کردم هیچ چیز و یا موضوع نو در آن به میان نیامده بود و باز هم حشمت قاتل و خوبان معاون قاتل و خالده محرک قتل وانمود شده بود.

دوسیه توأم با صورت دعوای خرنوال به محکمه راجع گردید. در صورت دعوا برای قاتل حبس دوام و برای معاون قاتل حبس متوسط با استناد مواد قانون اجراءات جزایی تقاضا گردیده، برائت سایر متهمین به شمول احمد ظاهر تقاضا شده بود.

محکمهٔ ابتدائیه به قاتل حبس دوام (بیش از ۲۰ سال)، به معاون قاتل، نسبت داشتن حالت استثنایی و ترحم طلب، حبس کوتاه (سه سال) حکم نموده و رهایی سایرین را اعلام نمود. پرگل خان چون همه تیر هایش به خاک اصابت نموده بود آخرین تلاش و تقلایش را با وارد آوردن اتهام رشوه و سوء استفادهٔ خرنوالی و محکمه نزد مقامات بالایی عارض گردیده و احکامی مبنی بر تجدید نظر و غیره به دست آورد که بالاخره همه بی نتیجه بودند. باید تذکر داد که در کشور عقبمانده و فقیری چون افغانستان هیچگاهی همه امور در مسیر اصولی، قانونی و به شکل عادلانه و بی غرضانه سیر نمیکنند که واقعهٔ قتل خالده نامه نیز شامل همین روال است. حشمت که خودش به قتل عمد اقرار شرعی نموده بود، بعد از کمتر از دونیم سال همراه با سایر قاتلین، قطاع الطریقان، تروریستان، دزدان و قاچاقبران در ماه ثور ۱۳۵۷ به حکم و ابتکار حفیظ الله امین از محبس رها گردید که اغلب قوماندانان جهادی مانند لطیف غول، صدیق قچی و دیگران در همین جمله بودند و این عمل اقدام انقلابی، خلقی و عادلانه قلمداد گردید. در حالی که همین عناصر مجرم که اکثر شان مجرمین متکرر و جانی های حرفه بی بودند، در رأس کسانی قرار گرفتند که سد راه ترقی و تنور در کشور گردیدند.

همانطوری که در ابتدای این خاطرات تذکر دادم من احمد ظاهر را در اواسط سال ۱۳۵۶ یکبار دیگر دیدم که لطف نموده و مجموعهٔ کستهای آوازش را برایم تحفه داد. بعد از آن دیگر ندیدمش که بالاخره سر و پیکر به خون آغشته اش را در اواخر جوزای ۱۳۵۸ که در اثر حادثهٔ ترافیکی خونین شده بود غمگینانه به تماشا نشستیم. باید متذکر شوم که نظر به چشمدید خودم و بر خلاف ادعاهای موجود که اغلباً "از حدسیات و حب و بغض های سیاسی ناشی شده است و با حفظ نه تنها دوستی، بلکه عشق ورزیدن به آواز و هنر احمد ظاهر، اعلام میدارم که احمد ظاهر بد شانسی را کسی نکشته، بلکه مرگش در اثر واقعهٔ ترافیکی فرا رسید، که شرح دقیق آن را در آینده مینگارم.